

نکاتی پیرامون سوسیالیسم علمی

(۲)

مقدمه

پس از نگارش سلسله مقالاتی پیرامون ترسکیسم و نقش خرابکارانه ترسکیست‌ها در جنبش که اخیراً در سایتهای اینترنتی انعکاس یافته اند، نامه‌هایی از برخی سایتهای هم‌منظور دوستان علاقه‌مند به مسائل مارکسیستی دریافت داشتم که سواى لطف و بزرگواریشان نسبت به نگارنده صمیمانه خواهان ادامه بحث حول سوسیالیسم و مبانی پایه‌ای آن شدند تا از این طریق بتوان به بحثی دامن‌زد که موجب شناخت عمیق‌تر در مورد مفهوم سوسیالیسم از منظر مارکسیسم گردد. من با سپاس و تشکر از این دوستان تلاش میکنم با تکیه به آثار بنیانگذاران سوسیالیسم علمی به تعریف سوسیالیسم به پردازم تا شاید از این طریق گامی ولو کوچک در تنویر افکار برداشته باشم.

مارکسیسم سیستم واحد تکامل‌یابنده‌ای است مرکب از آموزش‌های فلسفی، اقتصادی و سیاسی.

فلسفه مارکسیستی: شناخت عام‌ترین اصول قوانین تکامل جهان مادی (طبیعت و اجتماع) است که بر پایه آخرین دستاوردهای دانش بشری استوار می‌باشد.

اقتصاد مارکسیستی: شناخت قوانین تکامل جوامع بشری و بویژه تکامل جامعه سرمایه‌داری می‌باشد.

سوسیالیسم علمی: مجموعه‌ای از احکام و قوانینی است که قانونمندی‌های دوران گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم را از طریق انقلاب نشان می‌دهد.

مبارزه پرولتاریا و بورژوازی در هر جامعه سرمایه‌داری آن عامل پیشرفت و تکامل جامعه و در عین حال عامل تعیین‌کننده سرنوشت این جامعه می‌باشد. از طریق مبارزه طبقاتی است که سرانجام پرولتاریا، بورژوازی را از اریکه قدرت پائین می‌کشد و حکومت خویش را بر ویرانه‌های آن بنا می‌گردد.

مبارزه طبقاتی در عرصه‌های سیاسی، اقتصادی و ایدئولوژیک انجام می‌گردد. آنچه در این جدال طبقاتی ارجحیت دارد و مقدم بر دیگر عرصه‌ها می‌باشد، مبارزه سیاسی است. به بیان دیگر؛ سیاست چیزی جز مبارزه طبقاتی نیست. لنین در این مورد می‌گوید:

"سیاست روابط میان طبقات است"، همان "مبارزه طبقاتی است"

مارکس هم مبارزه طبقاتی را مبارزه سیاسی می‌داند:

"هر مبارزه طبقاتی یک مبارزه سیاسی است" (مانیفست کمونیست)

زمانی که ترسکی و بوخارین به لنین می‌تاختند که گویا همه چیز را از دیدگاه سیاست می‌بیند لنین بردارستی امر سیاست تأکید می‌ورزید:

"سیاست نمی‌تواند در رابطه با اقتصاد از اولویت برخوردار نباشد. برداشتی دیگر بمعنی فراموش کردن الفبای مارکسیسم است". (لنین در باره اتحادیه‌های کارگری)

"مانیفست کمونیست" سند برنامه‌ای حزب کمونیست است. آنچه که در این سند پایه‌ای و اساسی است، مشی سیاسی پرولتاریا برای نیل به قدرت حاکمه است. سیاست اساس مبارزه طبقاتی پرولتاریا است، مبارزه اقتصادی و ایدئولوژیک در خدمت مبارزه سیاسی است.

سوسیالیسم علمی؛ تنها راه حل عقلانی و علمی رهایی انسانها از خود بیگانگی موجود بین انسانها، از یک طرف و از خود بیگانگی بین انسانها و طبیعت، از طرف دیگر را، در انقلاب سوسیالیستی می‌داند.

مارکسیسم مانند هر علمی، مانند علم شیمی-فیزیک و علم‌های دیگر که در آزمایشگاه با ابزارهای مادی صحت و درستی آنها باثبات رسیده است، در آزمایشگاه جامعه بشری از آغاز تا کنون در طول اعصار تاریخ درستی نظرات خویش را باثبات رسانده است.

مارکسیسم با بررسی همه جانبه زندگی اجتماعی انسانها عملاً ثابت کرد که؛ عامل اصلی فقر و بدبختی - ظلم و ستم - جنایات و غارتگری - جنگهای خانمانسوز - پستی و سقوط انسانها - انحطاط اخلاقی گسترده بین انسانها - دزدی و هزاران رذالت‌های ضد انسانی دیگر، مالکیت خصوصی بر وسائل تولید می‌باشد.

در واقع مالکیت خصوصی بر وسایل و ابزار تولید عمل اصلی از خود بیگانگی بین انسانها می‌باشد. مادامیکه جامعه به طبقات متخاصم که دارای منافع اقتصادی متضادی هستند، تقسیم شده است یعنی سرمایه‌داران که مجموعه وسایل تولید از قبیل: ماشین‌آلات، زمینها، منابع موادخام، بانکها، تاسیسات اقتصادی و تجاری و... را در انحصار خودشان دارند، و در مقابل زحمتکشان و بویژه کارگران (آفرینندگان واقعی ثروتهای اجتماعی) از هر نوع مالکیت بر وسایل تولید محروم هستند و برای گذران زندگی مشقت بار خویش ناچاراً نیروی کار خود را به سرمایه‌داران بفروشند. تا زمانیکه این اختلافات طبقاتی در جامعه وجود دارد بشریت زحمتکش در چنبره این دنانت‌ها، این وحشیگری‌ها، این نابخردی‌ها و این استثمار ظالمانه گرفتار خواهند بود.

مارکسیسم با بررسی‌های علمی پایه‌های فلسفی - اقتصادی و سیاسی عامل اصلی این نابرابری اجتماعی، راه برون شد از این منجلا ب را بصورت تنوری مدون سوسیالیسم علمی بمانشان داده است.

از نظر مارکسیسم: "جامعه" محصول کار انسان‌ها است، جامعه بشری در واقع مجموعه مناسباتی است که افراد بمثابة عوامل فعال اجتماع در جریان تولید و باز تولید زندگی مادی خودشان با یکدیگر برقرار می‌کنند. پراتیک اساسی این افراد در جامعه، کار اجتماعی است. و این کار اجتماعی است که آفریننده تمامی ثروت‌های بشری است که اکنون در اختیار اقلیتی از سرمایه‌داران قرار دارد و همین ثروت ریخته شده در جریان تولید توسط سرمایه‌داران، اساس پایه‌های حکومت‌های استثمارگرانه در طول تاریخ بوده است. برپایی حکومت‌های استثمارگرانه، بر اجساد میلیون‌ها انسان پر امید - به بهای به بردگی گشاندن میلیون‌ها افراد بشری و به قیمت نابودی نطفه‌های صنعتی شدن ممالک استوار می‌باشد.

مارکسیسم ثابت کرده است که تنها راه نجات بشر زحمتکش، یگانه راه رهایی از این خود بیگانگی که استثمارگران و استثمارگران با تسلط بر وسایل تولید اجتماعی در میان افراد بوجود آورده‌اند، به "خود آگاهی"، تنها از طریق انقلاب سوسیالیستی امکان پذیر می‌باشد.

آگاه شدن به حق و حقوق اجتماعی خود - آگاه شدن به منافع طبقاتی - آگاه شدن به نقششان در تولید جامعه - آگاه شدن زنان به نقششان در تولید همپای مردان با حقوق ویژه - آگاه شدن به سرشت پاک انسانی که افراد بشری از بدو تولد دارا بوده‌اند.

مارکسیسم راه دستیابی به این خودآگاهی در بین انسانها را در این دنیای دورخ و تقلب - در میان جهان دو رویی و

تزویر سرمایه‌داری - در دنیایی که سلاطین سرمایه با در دست داشتن ماشین عظیم تبلیغات سازی انسانها را مسخ کرده است و با اشغال گوناگون به از خود بیگانگی بیشتر دامن می‌زند، نشان داده است.

تنوری مارکسیسم که از پراتیک زندگی اجتماعی انسان ناشی شده است کلیدی ترین عامل رهایی از این خود بیگانگی و راه رسیدن به خودآگاهی را در ایجاد ستاد پیشاهنگ زحمتکشان، در ستاد فرماندهی استثمارشوندگان یعنی تشکیل حزب کارگری و یا حزب کمونیست می‌داند. آنرا اساس و ضروری ترین گام در تولد جامعه نوین، برای خلق انسان نوین می‌داند.

مارکس و انگلس بزرگترین آموزگاران بشریت زحمتکش از جمله افرادی بودند که تمامی زندگی پربار مبارزاتی خویش را صرف تشکیل اساسی ترین عامل بوجود آورنده جامعه نوین انسانی کردند.

" اتحادیه کمونیست ها " (توجه داشته باشید سخن از اتحادیه ای است که نظرات مارکسیسم در آن غالب بود) ، سازمان سیاسی طبقه کارگر در سال ۱۸۴۸ محصول کارخستگی ناپذیر این بزرگان علم انقلاب بود که قادر گردید نمایندگان طبقه کارگران کشورهای مختلف اروپا را در آن متشکل گرداند .

توسط این ستاد فرماندهی سنگ بنای به خودآگاهی رسیدن زحمتکشان پایه گذاری گردید . پیدایش دهها احزاب کارگری در اروپا و دیگر نقاط جهان حاصل کار این ستاد مرکزی زحمتکشان می باشد .

توسط همین احزاب کارگری بود که کمونیستها توانستند میلیونها کارگر و دیگر زحمتکشان را علیه حکومت های سرمایه بسیج و سازماندهی کنند .

کمون پاریس اولین حکومت کارگری در جهان محصول فعالیت مبارزاتی اتحادیه کمونیست ها می باشد . گرچه عمر پربارش بخاطر درنده خویی بورژوازی کوتاه بود ولی عظمت کمون بقدری وسیع و گسترده بود که مارکس و انگلس بررنگترین درس های مبارزات طبقاتی را از قلب بخون طپیده آن بیرون کشیدند و سرلوح تئوری مبارزات سیاسی خویش قرار دادند .

نقش عظیم و کلیدی احزاب کارگری در جهان بعنوان عامل اصلی عنصر آگاهی دهنده در طول تاریخ دارای اهمیت بسزایی است . برای نمونه می توان بر نقش اتحادیه کمونیست ها بعداز کمون پاریس بمتابه عامل آگاهی دهنده کارگران آلمان نظری افکند .

از دل " اتحادیه کمونیست " ها بود که اولین حزب کمونیست آلمان تشکیل شد . حزبی که توانست بیش از یک میلیون از کارگران را در خود متشکل کند - حزبی که قادر گردید بیش از سه میلیون از کارگران را در اتحادیه های کارگری سازماندهی گرداند . امری که هم اکنون توسط کسانی که خود را " مارکسیسم " نوین می دانند و در تقابل با مارکسیسم ، با تبلیغ " اتحادیه مستقل کارگری " (اتحادیه هایی که بدون ارتباط با سازمان طبقه کارگر باشد) ، مبارزات کارگران ایران را به انحراف می برند . و ویروس خطرناک اکونومیست را با " تز " ها و طرح های نو ، به تن و بدن جنبش کارگری وارد میکنند .

این مدعیان ناآگاه مارکسیسم ، سرفرود آوردن در مقابل جنبش خودبخودی را در میان جنبش کارگری تبلیغ می کنند . و از قضا همین افراد چون ترسکیست ها در حالی که با پتک " سنت گرایی " بر سر مارکسیسم لنینیست های واقعی که از حامیان راستین سنت های انقلابی م - ل می باشند می گویند ، تحت عنوان " تز " های نو در حال احیاء سنت های کهنه ، غیر مارکسیستی و انحرافی محتوم شده ای هستند که بیش از یک قرن توسط آموزگاران پرولتاریا در پروسه مبارزات طبقاتی به گور تاریخ سپرده شد .

در واقع این " مارکسیست " های نوین نا خواسته بدنبال شعار " بی حزبی " که بورژوازی برای طبقه کارگر تبلیغ می کند می روند . گر چه در پایان مقاله خویش ، خود را جای حزب طبقه کارگر قرار می دهند (در مقاله جداگانه ای به نقد این نظرات خواهم پرداخت) .

باید در نظر داشت سازماندهی حزب کمونیست آلمان با توجه به تعداد کل کارگران در آن زمان (۱۵۰۰۰ نفر) در تاریخ احزاب کمونیستی بینظر بود .

با توجه به نکات توضیح داده شده باید در نظر داشت در مرکز فلسفه مارکسیسم عمل قرار دارد ، عملی که فعالیت آگاهانه انسانها برای تغییر محیط پیرامون خویش می باشد .

مارکس در نقد نظرات فلسفی فویرباخ ، در " تز " یازدهم خویش گفت : " فیلسوفان تاکنون به تفسیر جهان می پردازند ، در حالیکه باید آنرا تغییر داد " . و یا در " تز " هشتم : " هرگونه زندگی اجتماعی ذاتاً پراتیک است . راه حل عقلانی همه رموزی که تئوری را به راز پنداری می کشاند ، در پراتیک انسانی و در درک این پراتیک نهفته است "

با توجه بدین جوهر اساسی دیدگاه مارکس بود که وی راه رهائی انسان از خود بیگانگی و رسیدن به خودآگاهی را در ادغام و یا ترکیب تئوری با عمل می دید . و کاتالیزور این ترکیب را ؛ تشکیل حزب کمونیست در برگیرنده انقلابیون حرفه ای که به فواین مبارزه طبقاتی آگاهی دارند ، می دانست .

مارکس و انگلس با توجه به اهمیت یک ستاد پیشاهنگ - یک ستاد رزمنده - یک فرماندهی منضبط و آگاه به قوانین علم انقلاب یعنی به تشکیل سازمان سیاسی طبقه کارگر که دارای اندیشه و عمل واحد باشد پرداختند .

نام آن " اتحادیه کمونیستها " بود . در این اتحادیه افرادی چون شاپر ، ولف و اتوبائر و دیگران که دارای نظرات متفاوتی با مارکس و انگلس بودند وجود داشت . طبیعی است که مبارزه بین نظرات مختلف در این اتحادیه وجود داشت . ولی باید توجه داشت ، وجود نظرات گوناگون در یک سازمان سیاسی هرگز بمعنای آن نیست که این سازمان یا حزب را نماینده تمامی نظرات دانست و از آن نتیجه گرفت که : حزب یا سازمان دربرگیرنده تمامی نظرات موجود در آن است .

این مسئله آن نکته مهمی است که بخشی از جنبش " چپ " ایران از اتحادیه کمونیستها دارند و آنرا مجموعه ای از نظرات متفاوت می دانند . و نه غلبه نظری بر دیگر نظرات موجود - یعنی نظری (نظر مارکس و انگلس) که دربرگیرنده نظرات اکثریت بر اقلیت بود .

دقیقاً از همین برداشت نادرست است که اعتقاد دارند ؛ در حزب کمونیست باید فراکسیون وجود داشته باشد - سانترالیسم دمکراتیک ، یعنی تبعیت اقلیت از اکثریت نباید در حزب وجود داشته باشد- حزب تاریخ ساز بلشویک به رهبری لنین و استالین را متهم به نقض دمکراسی در حزب ، به نقض دمکراسی در جامعه ، متهم به دیکتاتوری حزب و سپس دیکتاتوری دبیر اول حزب می کنند - علت اصلی شکست ساختمان سوسیالیسم در شوروی را در رهبری حزب بلشویک بر شورا ها میدانند.

در نتیجه : تصور دارندگان این تفکر از حزب ، معجون هفت رنگ است . تصورشان از حزب ، ارگستر موسیقی متشکل از ۲۰ نفر که ۱۳ ساز مختلف می نوازند و شرکت کنندگان حاضر در آن همایش موسیقی را کیچ و منگ می کنند ، میباشد . و آنرا عین مارکسیسم می دانند و بدتر از آن مارکس و انگلس را موجد چنین " اتحادیه " ای می دانند .

یک لحظه تصور کنید و یک تشکل سیاسی را در نظر بگیرید که بطور مثال دارای ۳۰ عضو رهبری باشد و ۱۲ نفر از این اعضای رهبری دارای ۱۲ نظر متفاوت باشند . و باز در نظر بگیرید که روز قیام مردم فرارسیده است . توده ها منتظر فرمان رهبری حزب هستند . لذا ۱۲ فرمان از ۱۲ مرکز یک حزب به توده ها صادر می گردد . این حزب بمعنی سازمان پیشاهنگ آگاهی دهنده توده ها ، با داشتن مراکز متعدد فرماندهی ، آیا قادر خواهد بود توده های رنج و کار را در یک صف واحد علیه دژ سرمایه متشکل گرداند ؟ مسلم است که جواب منفی می باشد .

در واقع دارندگان این تصور با درک نادرست از سوسیالیسم علمی که تمرکز و تشکل جوهر اساسی آن می باشد ، یکی از عوامل سردرگمی در جنبش کمونیستی ایران هستند . این در حالی است که اسناد تاریخی مکتوبه مارکس و انگلس خلاف آنرا نشان می دهد .

مانیفست در مجموع یک برنامه کامل تنوریک و عملی حزب کمونیست با خطوط برجسته ، روشن و صریح ؛ سوسیالیسم ارتجاعی - سوسیالیسم فنودالی - خرده بورژوازی - سوسیالیسم محافظه کار - سوسیالیسم تخیلی و کمونیسم انتقادی را در پروسه مبارزه طبقاتی افشا و طرد نمود .

لذا این سند تاریخی را کمونیست ها باید بمثابه پیروزی نظرات مارکس و انگلس و غلبه نظرات این آموزگاران بر دیگر نظرات انحرافی تلقی کنند .

سوسیالیسم علمی مارکس و انگلس دارای یک برنامه کامل تنوریک واحد برای تمام احزاب کارگری می باشد . این سوسیالیسم دارای یک مرکزیت واحد رهبری کنند است . فراکسیون را در داخل حزب نمی پذیرد - به سانترالیسم دمکراتیک کاملاً اعتقاد دارد و تبعیت اقلیت از نظرات اکثریت در آن اجباری و حتمی است . در غیر این صورت در تشکل هایی که دارای نظرات متفاوت و فاقد رهبری واحد هستند ، مطمئناً طبق تجربه تاریخ هرگز قادر نخواهند بود یک روز هم بتوانند بر بخشی از مردم رهبری کنند .

چنین تشکلی بودن برنامه واحد ، هرگز قادر نخواهد بود یک اعلامیه مشترک صادر کند ، تا چه رسد به اینکه ستاد فرماندهی توده های زحمتکش باشد - چنین تشکلی در عالیترین شکلش اگر قادر به ادامه حیات گردد ، تنها و تنها تشلت فکری و ایجاد سردرگمی در میان توده ها و سرانجامش تفرقه در میان صف متحد زحمتکشان و شکست جنبش را بدنبال خواهد داشت . لذا چنین تشکلی نمی تواند مارکسیستی باشد و در جهت منافع زحمتکشان گام بردارد .

دقیقاً یکی از علت های شکست کمون پاریس در فقدان ستاد فرماندهی واحد (اندیشه و عمل واحد) بود . و باز علت پیروزی زحمتکشان شوروی در فردای انقلاب سوسیالیستی در مقابل تجاوز بربرمنشانه ۱۴ کشور امپریالیستی و جنگ ضد انقلاب داخلی را باید در وجود ستاد و فرماندهی واحد دانست .

نمونه بارز و تیبیک چنین تشکلی را از نظر تاریخی می توان در وجود حزب سوسیال دمکرات آلمان دید . باید توجه داشت که این حزب در آن زمان یکی از بزرگترین حزب سوسیال دمکرات در اروپا بود .

مارکس و انگلس در بوجود آوردن این حزب کوشش های فراوانی کردند و بویژه در تدوین برنامه و اساسنامه آن توجه خاصی بکار بردند ، دائماً با نظرات انحرافی و ضد مارکسیستی آن در مبارزه بودند و نظرات اشتباه آمیز رهبران این حزب را اصلاح نمودند .

اینکه این حزب راه ارتداد و خیانت به طبقه کارگر را در پیش گرفت ، علتش وجود رهبران اپورتونیستی بود که بعداز مرگ مارکس و انگلس سیاست رفرمیستی و رویزیونیستی را راهنمای اندیشه و عمل خویش نموده بودند .

باید توجه داشت که نظرات ضد مارکسیستی رهبران این حزب در زمان حیات مارکس و انگلس امکان بروز پیدا نکرد . یکی از دلایل اصلی رشد حزب سوسیال دمکرات آلمان در میان کارگران در رهبری این تشکیلات بطور غیر مستقیم توسط مارکس و انگلس بود . بعداز مرگ این دو رهبر کبیر و بویژه بعداز مرگ انگلس در سال ۱۸۹۶ نظرات ضد مارکسیستی این خائنین به طبقه کارگر یکی پس از دیگری امکان بروز پیدا کرد .

در آن دوران تنها لیکنخت و روزالوکزامبورک از رهبرانی بودند که بطور روشن و قاطع علیه نظرات بغایت انحرافی دیگر سران حزب مبارزه تا پای جان نمودند . و سرانجام توسط همین خائنین بطرز فجیعی بقتل رسیدند .

این دو انقلابی مارکسیست همواره در حزب در اقلیت قرار داشتند و بعداز ارتداد کامل حزب از آن خارج و با تشکیل حزب مارکسیستی بنام اسپارتاکوس در دوران اعتلای جنبش کارگری در انقلاب آلمان در سال ۱۹۱۸ در سازماندهی و بسیج کارگران نقش با اهمیت را ایفا نمودند .

غرض از توضیح مختصری در باره حزب سوسیال دمکرات آلمان ، بیان دو دوره از حیات این حزب ؛ یکی در زمانی که از رهبری پایدار و از خط فکری منسجم برخوردار بود و توانست در توده های میلیونی کارگران راه پیدا کند ، آنرا بسیج و سازماندهی گرداند . و اگر این رهبری در موضع مارکسیستی باقی مانده بود ، با توجه به وضعیتی که در اواخر جنگ جهانی اول در سال ۱۹۱۸ در آلمان بوجود آمده بود و با توجه بانقلاب پیروزمند سوسیالیستی شوروی ، بدون شک می توانست انقلاب سوسیالیستی آلمان را سازماندهی کرده و پیش بینی مارکس مبنی بر شروع انقلاب در روسیه و تلافی آن با انقلاب در آلمان می توانست پرچم دار انقلاب سوسیالیستی در سراسر اروپا گردد .

عکس این موضوع هم صادق است . زمانی که اکثریت رهبران حزب کارگری آلمان در موضع ضد مارکسیستی قرار داشتند ، این حزب قادر نشد بخاطر ماهیت ضد کارگری خویش از موقعیت بسیار مطلوبی که در آلمان در اواخر جنگ جهانی اول بوجود آمد و باعث بصحنه آمدن توده های رنج و کار گردید ، بتواند در جهت منافع زحمتکشان ، جامعه را با انقلاب توده ها متحول و دگرگون سازد .

نتیجه اینکه : نقش رهبری در بسیج و سازماندهی توده های زحمتکش همواره در طول تاریخ مبارزات طبقاتی یکی از فاکتور های تعیین کنند بوده است .

یک رهبری مارکسیستی قادر است با بسیج توده ها و نشان دادن راه درست انقلاب ، با دست توده ها بزرگترین و مخوف ترین رژیم ها را سرنگون سازد . همانطوریکه در شوروی و چین انجام شد .

یک رهبری ضد مارکسیستی هم قادر است بزرگترین شور انقلابی توده های رنج و کار را به انحراف ببرد و آنها را در مسلخ ارتجاع قربانی کند .

طبق تجربه تاریخ هر دو رهبران این حزب کارگری در آلمان ، در دو دوره متفاوت چنین کردند و این اولین درس تاریخی از سوسیالیسم علمی مبنی بر وجود حزب طبقه کارگر با فرماندهی واحد بمنظور انجام انقلاب سوسیالیستی جهت رهانی استثمارشوندگان از یوغ استثمارگران میباشد . حزب اسلحه پرولتاریا برای کسب قدرت سیاسی است . درقسمت بعدی به حزب و حزبیت خواهیم پرداخت .